

دولت و بحران رفاه و توسعه

دکتر محمود کتابی*، دکتر صمد کلانتری**، جواد افشار کهن***

مفهوم بحران اگر چه دارای کاربردهای عام در محاورات روزمره است، اما در چارچوب مباحث علمی- تخصصی می‌توان برای آن معانی مشخص و متمایزی در نظر گرفت. این مقاله پس از مروری بر برداشت‌های مختلف از مفهوم مزبور، بحث خود را بر مقوله دولت متمرکز می‌کند و ضمن اشاره به دولت به مثابه یکی از اصلی‌ترین و تأثیرگذارترین نهادهای جامعه مدرن در زمینه رفاه و توسعه، مفهوم بحران را در ارتباط با نظریه و عملکرد دولت مورد بررسی قرار می‌دهد. پس از آن و با تأکید بر نظریات توسعه مطرح شده در دهه‌های پس از جنگ دوم جهانی، سطره گفتمان بحران در نظریات توسعه مورد اشاره قرار گرفته و یک طبقه‌بندی از اقسام روابط ممکن میان دولت، توسعه و جامعه مدنی ارائه می‌گردد. این طبقه‌بندی میان توسعه‌گرایی پایدار، تعادل پایدار و توسعه‌سنجی پایدار قائل به تمایز می‌شود و سایر موقعیت‌ها را با کمک گرفتن از دو متغیر «مسیر تحقق توسعه» و «شیوه اعمال سیاست‌های توسعه‌گرایانه» از یکدیگر تفکیک می‌کند. از رهگذر مطالعه بحران در دولت‌های کشورهای توسعه نیافته، نوشتار حاضر در جهت پاسخگویی به پرسش اساسی مطرح شده در آن، پیرامون ویژگی بنیادین دولت‌ها در جهان توسعه نیافته و در ایران به لحاظ نظری و نیز در قلمرو کاربست و عملکرد، به طرح ایده «دولت‌های متزلزل» می‌پردازد و می‌کوشد تا در قالبی نظری، چشم‌اندازی برای خروج این دولت‌ها از وضعیت بن بست فراهم آورد.

کلید واژه‌ها: بحران، جامعه مدنی، دولت، دولت متزلزل، رفاه اجتماعی، کارکردهای دولت، کشورهای در حال توسعه

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۳/۱۰/۱ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۸۴/۲/۲۸

مقدمه

جامعه به مثابه پدیده‌ای تاریخی، در طی دوران تکوین خود و در گذر از سده‌های پیاپی،

* دکترای علوم سیاسی، عضو هیات علمی دانشگاه اصفهان <Mahmood_ketabi@yahoo.com>

** دکترای جامعه‌شناسی و جمعیت‌شناسی، عضو هیات علمی دانشگاه اصفهان

*** دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی، دانشگاه اصفهان

نهادها و مؤسساتی را در جهت رفع نیازهای عمومی و کلی خود پدید آورده است که این نهادها معمولاً در ذیل پنج مقوله عمده (سیاست، اقتصاد، خانواده، دین و آموزش) قابل رده‌بندی‌اند. در درون نهاد سیاست، دولت به عنوان اصلی‌ترین و برجسته‌ترین سازمان فراگیر و کلی مطرح می‌شود که کارکرد نهادهای دیگر را عمیقاً از خود متأثر می‌سازد. هرچند پیرامون سازوکار پیدایش دولت یا منشأ و ماهیت آن دو برداشت متفاوت مکانیکی و ارگانیکی وجود دارد (وینسنت، ۱۳۷۶: ۷)، اما با عبور از تحولات مربوط به عصر سرمایه‌داری و ورود به دوران جدید و سیطره منطق قرارداد اجتماعی در تبیین تحولات بنیادین اجتماعی، برداشت ارگانیکی از دولت که در آن، دولت به مثابه عنصری از پیکره تکامل یابنده کل جامعه و مولفه‌ای طبیعی به حساب می‌آید، جای خود را به تلقی مکانیکی از دولت داده است که در آن، دولت محصول اراده خودمختار آدمیان تلقی می‌شود و بدین سان نوعی جابجایی در ادراک دولت به وقوع پیوسته که نقطه عطف بسیاری از دگرگونی‌ها در تفسیر عملکرد و وظایف دولت و حدود اختیارات آن به حساب می‌آید.

به موازات تغییر در شرایط تولید و روابط اجتماعی متناسب با آن، دولت نیز با دگرگونی در حوزه عملکرد، اختیارات و مسئولیت‌هایش روبرو می‌شود و فراز و نشیب‌های پدید آمده، در هر عصر باعث قبض و بسط دامنه مداخلات دولت در قلمروهای مختلف اجتماعی می‌گردد. اما جهت‌گیری کلی روند تحولات در دوران جدید در راستای گسترش نهاد دولت و افزایش کارگزاری‌های دولتی، توأم با بالا رفتن حجم خدمات ارائه شده از سوی دولت در جهت بسط دامنه رفاه اجتماعی بوده که این امر با عبور از مراحل تکوینی خاص خود ظهور دولت رفاه را موجب شده است. بدین سان می‌توان به بررسی تاریخی تحول ساختار دولت از منظر اقتصاد سیاسی اقدام کرد (Wilson & Wilson, 1982: 6-12). براین اساس، نوسانات در شرایط عینی حاکم بر جوامع توسعه یافته، موجب ارائه نظریات مختلفی در مورد دولت در این جوامع گردیده و متفکران وابسته به نحله‌های مختلف فکری به ارائه تبیین‌های متفاوتی در مورد سازمان دولت، شیوه عملکرد آن، نوع رابطه دولت با جامعه و نیز رابطه آن با منافع گروه‌ها و طبقات گوناگون به صورت توصیفی و یا در قالب

تجویزی اقدام کرده‌اند (71 - 70 : Pierson , 1996). از سوی دیگر دگر دیسی ها در ساختار دولت، جامعه و روابط میان این دو، خود، زمینه ساز طرح مفهوم «بحران» در بررسی و مطالعه عملکرد دولت بوده است. برداشت‌های رایج و مبتنی بر معرفت عامیانه (Common sense) از مفهوم بحران، در مطالعات تخصصی و آکادمیک جای خود را به معانی مشخص، متمایز و دقیق با حدود معین‌تری داده و بدین سان پرداختن به موضوع «بحران دولت» در درون مباحث نظری جای خود را باز کرده است. این مباحث در رابطه با شرایط ویژه جهان توسعه نیافته، بعدی تازه‌تر نیز یافته‌اند. در واقع از آنجا که نظریات مختلف توسعه بعضاً در جهت ارائه تبیینی خاص از ماهیت وجودی و نحوه سازماندهی دولت‌های جهان سومی و نوع رابطه آن‌ها با دولت‌های جهان توسعه یافته کوشش کرده‌اند، بنابراین پیوستگی شرایط دولت‌های کشورهای توسعه نیافته با مقوله توسعه و رفاه، پراهمیت و برجسته شده است. اضافه شدن کار ویژه‌های مربوط به رفاه و توسعه به مجموع مسئولیت‌ها و وظایف دولت‌ها، خود، زمینه‌ساز طرح مجدد مفهوم بحران در ارتباط با دولت‌های نسبتاً تازه استقرار یافته در جهان توسعه نیافته شده و از لزوم نظریه پردازی در مورد این دولت‌ها پرده برداشته است. به این ترتیب، از ترکیب شرایط متحول ملی و جهانی، دولت‌های ملی یا دولت - ملت‌های جهان توسعه نیافته، واجد خصوصیات و ویژگی‌هایی شده‌اند که ظرفیت‌ها و قابلیت‌های آنان را به نحو مشخص‌تری رقم زده است. شناخت این ظرفیت‌ها، در راستای نظریه پردازی برای این گونه (Type) از دولت‌ها، بالتبع ملاحظات در خور توجهی را نیز برای مبحث توسعه و توسعه نیافتگی در این کشورها به ارمغان می‌آورد. به عبارت دقیق‌تر، شاید نظریه پردازی فوق مولفه‌ای ضروری برای تحلیل وضعیت توسعه نیافتگی و سیاست‌های معطوف به تحقق توسعه در این دسته از کشورها به شمار می‌آید.

۱) روش تحقیق

این مقاله عمدتاً مبتنی بر به‌کارگیری روش اسنادی بوده و کوشیده است از خلال مطالعات کتابخانه‌ای به مسئله اصلی مطرح شده در این نوشتار پیرامون بحران نقش دولت در نظریه

و عملکرد توسعه پاسخ گوید. با این وجود، آنجا که توجه به واقعیات تجربی و مشاهدات عینی در ارتباط با عملکرد دولت‌ها در حوزه توسعه مفید بوده، به بهره گیری از پژوهش‌های مربوطه اقدام نموده است. به لحاظ مراحل طی شده در این مقاله، نویسنده کوشیده است با تدقیق مفهوم بحران و برقراری پیوند میان آن و مفاهیم دولت و توسعه، بحران نقش دولت در نظریات توسعه را آشکار سازد و سپس با مدنظر قرار دادن واقعیت عملکرد و شرایط دولت در جهان سوم، به سوی ارائه نظریه‌ای در این باره حرکت کند.

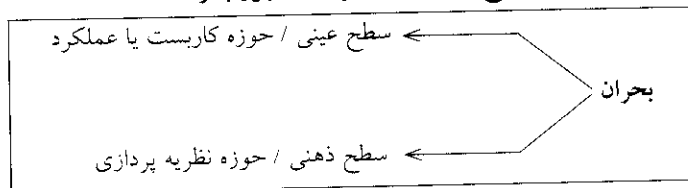
۲) مفهوم بحران

بحران در کلی‌ترین برداشت، اشاره به نوعی نابسامانی شدید در وضعیت یا شرایط یک پدیده یا یک حوزه عملکرد دارد. گستره کاربرد این اصطلاح چنان بوده که سودمندی تحلیلی آن برای تفکر اجتماعی معاصر گاه در معرض تردید قرار گرفته و موجب شده است تا برخی صاحب‌نظران به مبهم بودن کاربردهای آن اشاره کنند (Holton, 1987:502). در دائره‌المعارف بین‌المللی علوم اجتماعی و در ذیل واژه بحران که به کرات از سوی عالمان علوم اجتماعی به کار می‌رود بدان اشاره شده است (Robinson in: Sills, 1968:512). رابینسون در ادامه ضمن بیان دیدگاه‌هایی که فرایند بحران را مرحله‌بندی می‌کنند و در حوزه علوم مختلفی چون روان‌شناسی و جامعه‌شناسی آن‌را مورد مطالعه قرار می‌دهند، به کاربردهای این اصطلاح در دو بعد «بنیادی» و مربوط به «طرز عمل» پرداخته و می‌افزاید: کاربردهای بنیادی این مفهوم به محتوای یک سیاست، مسئله یا وضعیت اختصاص دارد در حالی که برداشت‌های مربوط به طرز عمل (یا روال کار) به مولفه‌هایی همچون نقطه عطف بودن وضعیت بحرانی، تهدید اهداف و غایات در شرایط بحرانی و اهمیت حل بحران در تکوین شرایط آینده توجه نشان می‌دهد (Robinson in: Sills, 1968:510). بر این اساس، به نظر می‌رسد با متمرکز شدن بحث‌های جامعه‌شناختی - روان‌شناختی بر ابعاد عینی پدیده‌ها، بحران نیز در این علوم عمدتاً به جنبه‌های ملموس و مادی امور جمعی راجع و از جنبه‌های ذهنی - نظری تا حدودی غفلت می‌شود و این خود خلاء نظریه پردازی درباره بحران را گوشزد می‌کند. در

واقع همین بعد نظری - ذهنی مفهوم بحران است که در قالب نظریه‌های مربوط به فلسفه علم (مخصوصاً در روایت‌های بیشتر تاریخی و کمتر فلسفی‌اش) مورد توجه قرار گرفته است. مهم‌ترین اشارات به مفهوم بحران در این زمینه، در قالب تئوری توماس کوهن در مورد سازوکار جانشینی نظریات علمی یا بطور عام‌تر، پارادایم‌های علمی به چشم می‌خورد. کوهن در جریان تحلیل وقایعی که خدشه در اعتبار علم هنجاری وارد می‌آورند به معماها یا نقاط ابهامی اشاره می‌کند که بدل به سرچشمه‌ای برای بحران در نظریات غالب و رایج می‌شوند. بحران مزبور با افزودن بر شمار روایت‌های مختلف از پارادایم غالب، قواعد هنجاری حل معما را چندان سست می‌کند که سرانجام ظهور یک پارادایم جدید مجاز شمرده می‌شود و انقلاب علمی حاصل می‌آید (کوهن، ۱۳۶۹: ۸۷). از نظر کوهن بحران مزبور به تشدید گرایش تحلیل فلسفی در میان دانشمندان می‌انجامد که می‌کوشند از آن به عنوان ابزاری برای گشودن معماهای حوزه علمی مورد مطالعه‌شان کمک بگیرند. بحران بدین ترتیب به اکتشافات فراوان و تازه می‌انجامد. بدین سان می‌توان گفت که برداشت کوهن از واژه بحران در قالبی کاملاً متفاوت و درارتباط با مقوله پارادایم‌های حاکم در دوران‌های علمی مختلف در تاریخ علم است و می‌کوشد تا این مفهوم را برای توضیح وضعیت‌های انتقالی از یک پارادایم به پارادایم دیگر، با توجه همزمان به واکنش‌های گروه‌های طرفدار وضع مستقر و افراد طرفدار نظام فکری جدید از یک سو و نتایج آن برای عرصه دانش و نظریه پردازی از سوی دیگر، بکار گیرد. نمونه دیگر از این گونه برداشت‌ها از مفهوم بحران را الوین گولدنر (A. Goldner) در کار خود پیرامون بحران دانش جامعه‌شناسی در غرب به نمایش گذاشته است. او پیدایش نظریه «نمایشنامه‌ای» اروینگ گافمن را یک تجلی این بحران می‌داند و با بحرانی دانستن وضعیت نظریه کارکردگرایی و نیز مارکسیسم معتقد است وجود بحران به معنی تحولات خودبخودی و سریعی است که تضادهای شدید و تشنج‌های مهمی را دربرداشته و هزینه‌های گزافی را تحمل می‌کند (گولدنر، ۱۳۷۳: ۳۷۷ و ۳۷۸). چنین تقابل و دوگانگی‌هایی در بکارگیری مفهوم بحران باعث گردیده که برخی، از لزوم ایجاد یک نظریه در مورد بحران سخن به میان آورند که بتواند در قالب آن به آسیب‌شناسی تورم معنایی

ایده بحران و نقد بکارگیری بدون دقت نظری این اصطلاح پرداخت. در واقع از همین منظر است که هولتون به طرح موضوع بحران در نظریه بحران می‌پردازد و ضمن بر شمردن کثرت کاربردهای این مفهوم توسط جامعه‌شناسان شناخته شده‌ای چون هابرماس و پارسونز، به این جمع بندی می‌رسد که عموماً استعاره بحران در تحقیقات اجتماعی به عنوان ابزاری برای درک دراماتیک آسیب شناسی اجتماعی، اضمحلال اجتماعی و نابسامانی تعبیر شده و فضایی برای ابراز احساس عدم تحمل وضعیت حاضر فراهم می‌آورد (Holton, 1987: 504). بدین ترتیب او به سویه‌های برانگیزاننده، نقادانه و بسیج‌گرانه این مفهوم اشاره می‌کند و اهمیت کاربرد این اصطلاح را برای نقد اجتماعی و تأمل پیرامون تغییر و دگرگونی اجتماعی مورد توجه قرار می‌دهد. لذا چنین به نظر می‌رسد که اشارات نویسنده مزبور به کثرت کاربردهای مفهوم بحران و انتقادات اونسبت به از دست رفتن دقت تحلیلی آن، تا حدی ناشی از دو حوزه متمایز هستی‌شناختی است که این مفهوم در آن‌ها بکار گرفته می‌شود. ما در ادامه این نوشتار زمانی که به بحث از بحران‌های گریبانگیر دولت‌های مدرن می‌پردازیم، در واقع در عرصه اجتماعی - عینی این مفهوم را بکار می‌گیریم و آنگاه که بحران در نظریات توسعه را مد نظر قرار می‌دهیم، گام در حوزه نظری - ذهنی می‌گذاریم و مفهوم بحران را با تأکید بر آشفتگی‌ها در سامانه‌های تئوریک مورد استفاده قرار می‌دهیم. آشکار است که برداشت‌ها از مفهوم بحران ومعانی در نظر گرفته شده برای آن در این دو قلمرو نمی‌توانند کاملاً بر هم منطبق باشند. به عبارت دیگر، در قلمرو اول، بحران در قالب سازمان‌ها، نهادها، موسسات و کارگزاری‌های اجتماعی، به شکاف قابل ملاحظه میان انتظارات، مطالبات و درخواست از آن‌ها و نیز ظرفیت‌ها، قابلیت‌ها و امکانات موجود این ارگان‌ها اشاره دارد، در حالیکه در قلمرو دوم، بحران از ناکارآمدی برداشت‌های نظری از واقعیات عینی و عدم انطباق قابل توجه حوزه‌های ذهنیت و عینیت ناشی می‌شود.

طرح ۱: دو قلمرو بروز و ظهور بحران



در مجموع می‌توان گفت واقعیت دائماً متحول شونده اجتماعی از یک سو و دگرگونی در برداشت‌ها و تفسیرها در عالم نظریه پردازی از سوی دیگر، باعث می‌شوند مفهوم بحران به یکی از ثابت‌ترین و پابرجاترین اصطلاحات مورد استفاده در علوم اجتماعی بدل گردد.

۳) دولت و بحران

دولت یکی از معضل‌ترین و پیچیده‌ترین مفاهیم در علم سیاست دانسته شده و این خود زمینه‌ای برای پیچیده بودن تئوری‌های دولت بوده است. علی‌ایحال به دلایلی چند از جمله مشکل بودن تصور زندگی جمعی بدون وجود دولت و ربط مفهوم یاد شده با دیگر مفاهیم پایه و اساسی مانند قانون و حاکمیت، از مطالعه آن گریزی نبوده است. بر همین اساس در اواخر قرن بیستم بازگشتی دوباره به بحث از موضوع دولت آغاز شد و دولت در ارتباط با موضوعات متفاوتی از توسعه گرفته تا انقلاب، در کانون توجه قرار گرفت (Skocpol, 1985). به لحاظ تاریخی اگرچه می‌توان ریشه‌های تکوین اشکال ابتدایی دولت یا شبه دولت را در بدو تشکیل اجتماعات بشری سراغ گرفت، اما به معنایی نزدیک به برداشت‌های کنونی از مفهوم دولت، باید به دوران یونان باستان اشاره داشت. با این همه باید متذکر شد که علی‌رغم آنکه میان دولت - شهرهای یونانی و دولت مدرن، برخی شباهت‌های صوری وجود دارد (مانند قرار داشتن هر دو در یک قلمرو مشخص سرزمینی و نیز جمعیتی)، اما به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران، نمی‌توان دولت-شهر یونانی را به عنوان دولت به معنای امروزی‌اش دانست (وینسنت، ۱۳۷۶: ۳۲). در واقع فصل ممیز برداشت‌های قدیم و جدید از مفهوم دولت را در کارهای ماکیاوولی باید سراغ گرفت. بر این اساس گفته می‌شود که قرن‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی برای اندیشه سیاسی، دوره‌های زایش اندیشه‌های جدید بوده است و ماکیاوولی به عنوان بنیان‌گذار اندیشه سیاست و دولت جدید، با واقع‌بینی سیاسی، تمام پایه‌های نظام سیاسی قرون وسطی را کنار گذاشت و دعوی حق الهی پادشاهان را مطلقاً پوچ و ادعایی زاییده خیال و نه بر اساس اندیشه سیاسی معرفی کرد (توحید فام، ۱۳۸۱: ۵۶). بدین ترتیب سرآغاز اندیشه نوین در باب دولت همراه

با شکل‌گیری نوعی نظریه دولت مطلقه بوده است. تحولات سالیان بعد به شکل‌گیری الگوی «وستفالی» منجر شد که بنابر نظر دیوید هلد، جهان را متشکل از دولت‌های خودفرمانی می‌دید که عملاً تنظیم روابط میان آن‌ها مبتنی بر عامل قدرت و زور بود (هلدر: گودین و پتیت، ۱۳۸۱: ۲۷۱). پس از آن و توأم با انسجام مباحث جامعه‌شناختی در اواخر قرن ۱۹، نظریه پردازی در مورد دولت در قالب رهیافت‌های عمده جامعه‌شناختی نیز مدنظر قرار گرفت. در این راستا، برداشت‌های مختلف از دولت در قالب‌های کارکردگرایانه، (که در آن‌ها پیدایش دولت جزئی از فرآیند کلی تنوع ساختاری و نهادمند شدن جامعه و غیر شخصی شدن روندهای سیاسی است) و تضاد محور (دولت به مثابه بخشی از روبنای سیاسی یا ابزاری در خدمت طبقه حاکمه و یا کانون تجلی دهنده تضادهای طبقاتی در جامعه) از یکدیگر متمایز گشتند و منازعات پیرامون چگونگی توزیع قدرت در جامعه - دیدگاه‌های پلورالیستی، نخبه‌گرایی و ... - به بحث از دولت پیوند خوردند. با برجسته شدن موضوع هویت و ملیت از یکسو و مدنظر قرار گرفتن واحدهای مستقل ملی به عنوان کنشگران اصلی نظام بین‌الملل در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی، دولت به مثابه اصلی‌ترین نهاد سیاسی مؤثر در حوزه‌های ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی، در کانون توجه عالمان سیاست و اجتماع قرار گرفت و به عنوان واقعیتی سیاسی تعریف شد که متضمن اداره و تداوم نظم اجتماعی است و شهروندان در ذیل آن به وحدت دست می‌یابند، آن‌چنان‌که - مطابق برداشت وبر - با اعمال قدرت انحصاری و مشروع در یک قلمرو سرزمینی مشخص، جهت‌گیری‌های خاصی را می‌تواند بر زندگی جمعی انسان‌ها تحمیل نماید. تحولات متعدد و تأثیرگذار بعدی در حوزه‌های سیاست و اقتصاد ملی و بین‌المللی، دولت را نیز درگیر مسائل و معضلات متعدد نمود و نظریه پردازی‌های جدیدی در مورد ماهیت دولت و سازوکارهای آن و نیز پیامدها و آثار مترتب بر سیاست‌های دولتی را سبب ساز گردید. بدین ترتیب، اصطلاح بحران که در تفکر اجتماعی قرون ۱۸، ۱۹ و ۲۰ برای توصیف شرایط متحول‌شونده ملت‌ها و واحدهای ملی کاربردی نسبتاً عام یافته بود، با مفهوم دولت مرتبط گشت تا آنجا که به اعتقاد برخی، بحران جزئی از مفاهیم مربوط به

نظریه دولت به شمار می‌آید و به لحاظ عینی، با وقوع بحران، دولت به عنوان یک کارگزار یا کنشگر، دوباره سازمان‌دهی می‌شود تا به خطراتی که مشروعیتش را تهدید می‌کند پاسخ دهد (Hay, 1999: 317, 328). این وضعیت را می‌توان همچون چرخه‌ای در نظر گرفت که در آن تراکم تضادهای حل نشده ناشی از شیوه‌های مداخله دولتی، به بازسازی ساختار دولت منجر می‌شود و ساختار جدید در مقطعی دیگر دوباره بحران‌هایی پدید می‌آورد که خود به پیدایش سیاست‌های جدید مداخله در اقتصاد و جامعه می‌انجامد.

بدین ترتیب مفهوم بحران در ارتباط با تحولات اجتماعی عینی از یک سو و نظریات مارکسیستی و ما بعد مارکسیستی از سوی دیگر قرار می‌گیرد و به عنوان یک لحظه استراتژیک در تغییر دولت و نیز موقعیتی تعریف می‌گردد که در آن یک کلیت تازه مجدداً بر دولت تحمیل می‌شود. (Hay, 1999: 320).

بحث از بحران‌های گریبانگیر دولت، در آثار هابرماس با وضوح و برجستگی بیشتری قابل مشاهده است. او با در نظر گرفتن بحران همچون شرایطی که در آن اعضاء جامعه تغییراتی ساختاری را از سر می‌گذرانند که برای ادامه موجودیت‌شان جنبه حیاتی دارد (هابرماس، ۱۳۸۱: ۵۳)، به طبقه‌بندی اقسام بحران‌ها - بحران مشروعیت، بحران عقلانیت، بحران انگیزش و ... - می‌پردازد. هابرماس معتقد است در سرمایه داری پیشرفته، سیاست اصولاً بر پایه بحران نهادینه شده و کتمان شده در نظام استوار است و همواره منازعات ثابتی میان ائتلاف‌های مدام در حال تغییر وجود دارد (هابرماس، ۱۳۸۱: ۱۱۱ و ۱۱۲). او می‌کوشد تا تناقض‌های دولت‌های مدرن در جوامع پیشرفته سرمایه داری را توضیح دهد، تناقض‌هایی که به باور هابرماس ناشی از وجود مطالبات هم‌زمانی است که از سوی طبقات مختلف مطرح می‌شوند و دولت در قبال پاسخگویی به هر یک از آنها، از ایفاء مسئولیت‌هایش در موارد دیگر باز می‌ماند و چون توان انجام نقش‌های ناسازگار عملاً ممکن نمی‌شود، به سرانجام ناگزیر بحران مشروعیت گرفتار می‌آید.

از منظر متفاوت، برخی، رابطه فعالیت‌های دولتی با افزایش دامنه رفاه را با توجه به دو مقوله عدالت و حقوق فردی مورد توجه قرار داده‌اند. بر این اساس در حالی که از

دولت به سبب مسؤولیت‌هایش در قبال توانمندسازی افراد خواسته می‌شود تا سیاست‌های دخالت‌محورانه اتخاذ کند هم‌زمان از بسط دامنه عملکرد دولت و محدود شدن حوزه اختیارات فردی انتقاد می‌شود و ایده اعطای رفاه از سوی دولت به جامعه در معرض نقد قرار می‌گیرد (باری، ۱۳۸۰ : ۱۰ - ۱۱) بدین‌سان دولت به سبب ابهام در حوزه عملکرد، وضعیتی بحرانی می‌یابد.

پرداختن به موضوع بحران در دولت و نظریه دولت از زاویه رابطه دولت با جامعه مدنی نیز قابل پیگیری است. برای نمونه و با استفاده از این منظر، اسکاچپول معتقد است پژوهش سیاسی باید بر سیاست بحران یعنی فرایند تصمیم‌گیری منازعات در درون دولت و راه حل آن تمرکز یابد (کارنوی، ۱۳۷۴ : ۱۹۴) و لذا منازعه طبقاتی در جامعه مدنی که نتایجی هم‌سو با تصمیم‌گیری دولت دارد، نزد او و در ذیل باور به ایده خودسامانی دولت، چندان پر اهمیت نخواهد بود. در همین زمینه برخی از صاحب‌نظران داخلی با توجه به دامنه فقر در جامعه ایران و آمار در این باره - برای نمونه بیان می‌شود در طی سال‌های ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۸ قریب به ۴۵ درصد مردم در زیر خط برخورداری از حداقل امکانات اجتماعی و اقتصادی بوده‌اند - معتقدند حل بحران‌های متعدد باید با اتخاذ رویکردی جامع توأم باشد که در آن دولت، جامعه مدنی، رفاه‌همگانی ... به عنوان مقولاتی مرتبط در نظر گرفته شوند (رئیس دانا، ۱۳۷۹ : ۱۸۵).

بر این اساس به نظر می‌رسد دولت‌ها در عصر جدید، هم خود محمل عینی بحران‌ها به شمار می‌آیند و هم از دیگر سو، کارگزار اصلی برای حل بحران‌ها محسوب می‌شوند؛ ضمن آنکه بحران دولت و بحران نظریه‌های دولت نیز به موازات هم پیش می‌روند و البته این جنبه‌های متفاوت همگی با هم مرتبط بوده و بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند. برای مثال در حالی که در دولت رفاه مسئله اصلی حل بحران‌های اجتماعی از طریق گسترش دامنه اختیارات دولت است (Girvetz, 1972 : 512-515)، این امر به نوبه خود منجر به بحران دولت مزبور می‌شود و تحولات دهه ۸۰، ناظر به نضج‌گیری الگوهای نئولیبرالی در زمینه دولت را، سبب‌ساز می‌شود. در این زمینه دولت‌های ریگان و تاجر در آمریکا و انگلستان نمودهای تاریخی آن به شمار می‌رفتند. حاصل این تحولات اکنون تلاش همزمان در جهت

رفع نقایص دولت و نیز برطرف سازی کاستی های بازار و به طور خلاصه حفظ کارایی اقتصادی در کنار تامین رفاه و توسعه اجتماعی به عنوان اهداف مهم برنامه های توسعه اجتماعی در کشورهای در حال توسعه است (Scitovsky, 1971 : 482).

۴) توسعه ؛ رفاه و بحران

به موازات تثبیت جهان مبتنی بر واحدهای ملی مستقل در سال های پس از جنگ دوم جهانی، موضوع توسعه به گفتمان مسلط بر محافل آکادمیک و سیاسی و اقتصادی بدل گردید. نظریه های مختلف پیرامون توسعه به تدریج و متأثر از تحولات گوناگون شکل گرفته و مورد نقد و ارزیابی قرار گرفتند. در این زمینه باید خاطرنشان ساخت که مفهوم توسعه به مرور زمان از مقوله ای صرفاً اقتصادی خارج و هرچه بیشتر با ابعاد مختلف حیات اجتماعی انسان و نیازهای او عجین شده است. بدین سان مفهوم توسعه هر چه بیشتر با افزایش امکانات برای گسترش رفاه اجتماعی مرتبط گشته و بهبود وضع زندگی اکثریت مردم در برنامه های توسعه و نیز نظریه های مربوط به رفاه اجتماعی مدنظر قرار گرفته اند (Hulme & Turner, 1990 : 6-7). معمولاً دیدگاه های جامعه شناسانه درباره توسعه را در درون سه رهیافت متمایز طبقه بندی می کنند. رهیافت نوسازی مشتمل بر نظریه هایی است که در طی دهه های ۵۰ و ۶۰ میلادی، دگرگونی در حوزه های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را مدنظر قرار داده اند (ازکیا، ۱۳۸۱ : ۸۷ و بعد) و متأثر از دیدگاه های تکامل گرایانه، عمدتاً از دریچه کارکردگرایی - ساختارگرایی به مسائل جهان توسعه نیافته نظر کرده اند. رهیافت مزبور با تقسیم بندی جوامع در ذیل مقولات (سنتی و مدرن) و در نظر گرفتن خصوصیات این دو مقوله ایده آلی به عنوان ویژگی های متضاد و متقابل، به برنامه ریزی در جهت حذف شیوه های سنتی تولید، ارزش گذاری و ساخت یابی اجتماعی تمایل داشته است. رهیافت دوم، رهیافت وابستگی است که عمدتاً با تمرکز بر حوزه کشورهای آمریکای لاتین بسط و گسترش یافته است. این دیدگاه همراه با ناکامی های نظریات نوسازی در اواخر دهه ۶۰ پا به عرصه وجود گذاشت و متأثر از دیدگاه های بینابینی همچون دیدگاه اکلا (Ecla) است که همزمان

به برخی مفروضات رهیافت نوسازی مانند امکان پذیری توسعه مبتنی بر سرمایه داری در کشورهای توسعه نیافته باور داشت اما در مواردی همچون تقسیم جهان به دو بخش مرکز و پیرامون و نظام نابرابر تجارت و مبادله جهانی به رهیافت وابستگی (که بعداً شکل گرفت)، نزدیک بود (Larrin, 1992: 86) و بر ویژگی استعمارگونه روابط بین‌الملل و مرتبط دانستن مسئله توسعه نیافتگی جهان سوم با توسعه یافتگی جهان صنعتی تاکید می‌کرد. با ارائه قرائتی تاریخی از مراحل رشد سرمایه داری، رهیافت سوم یعنی دیدگاه نظام جهانی با تقسیم‌بندی سه‌گانه جهان به مناطق مرکز، پیرامون و نیمه پیرامون، ضمن ممکن دانستن حرکت جوامع توسعه‌نیافته میان دو وضعیت نیمه پیرامون و پیرامون، معتقد است که نظام جهانی سرمایه‌داری اجازه نمی‌دهد تعداد کشورهای مرکز فراتر از حوزه مشخص و محدودی گسترش یابد. این رهیافت همچنین منطق انباشت سرمایه و سرازیری ارزش اضافی از مناطق پیرامونی به مرکزی را منطق مسلط بر این نظام و تبیین‌کننده مسئله توسعه نیافتگی قلمداد می‌کند (Wallerstein, 2002: 30 - 32).

رهیافت‌های سه‌گانه مزبور علی‌رغم آنکه هر یک دربردارنده مجموعه آراء و نظرات نسبتاً همگن و مشابه‌اند اما در درون خود گوناگونی‌ها و تنوعات در خور توجهی نیز دارند. درواقع در درون این رهیافت‌ها می‌توان متناسب با تغییر شرایط جهانی از یکسو و نقد نظریات پیشین از سوی دیگر، بسیاری از تغییرات و جابجایی در مواضع قبلاً پذیرفته شده را بازشناخت. از همین رو می‌توان گفت نظریات توسعه از آغاز با بحرانی مداوم روبرو بوده‌اند. این بحران از طرفی ناشی از ناکارآمدی رهیافت‌های مزبور در ایجاد تغییرات مطلوب بوده است، آنچنانکه مثلاً به فقر روزافزون در جهان توسعه نیافته و شکاف فزاینده کشورهای فقیر و غنی اشاره می‌شود (کلایو اسمیت، ۱۳۸۰: ۲۴) - این وضعیت از خلال مباحث مربوط به وضعیت رفاه اجتماعی در جهان نیز آشکار است (ميجلر، ۱۳۷۸: ۱۴ و بعد). - و از سوی دیگر این امر را می‌توان از خلال نقدهای وارد شده بر این نظریات تشخیص داد، آن‌چنان‌که مثلاً رهیافت وابستگی به سبب غفلت از عوامل داخلی مؤثر بر توسعه نیافتگی یا اتخاذ رویکردی تعمیم‌گرایانه در بررسی و تحلیل مسائل کشورهای توسعه‌نیافته مورد نقد

قرار می‌گیرد. این انتقادات تا طرح دیدگاه‌های نافعی توسعه که گاه فراتوسعه نامیده می‌شوند پیش رفته‌اند و زمینه ساز بحث گذار به عصر فراسوی توسعه شده‌اند (زاکس، ۱۳۷۷: ۱۱). پیوند مفهوم بحران با رهیافت‌های نظری توسعه فراتر از موارد پیش‌گفته نیز قابل تحلیل است. در واقع می‌توان چنین گفت که گفتمان توسعه از ابتدا گفتمانی (بحران محور) بوده است، هرچند این چنین گرایشی در آثار برخی اصحاب بنیان‌گذار ادبیات توسعه چندان مشهود و واضح به نظر نیاید.

در ذیل رهیافت باز اندیشی شده نوسازی، اینک از بحران به مثابه یکی از ویژگی‌های همواره حاضر در توالی مراحل توسعه نام برده می‌شود (پای، واینر و دیگران، ۱۳۸۰). متفکران نزدیک به این نحله، مخصوصاً عالمان سیاسی متأثر از این رهیافت، هم اکنون با آگاهی از تبعات سیاسی بعضاً غیر قابل کنترل و اجتناب ناپذیر برنامه‌های رشد و توسعه اقتصادی، نسبت به واکنش علیه برنامه‌های توسعه در کشورهای توسعه نیافته هشدار می‌دهند و بحث از توسعه سیاسی را در کنار توسعه اقتصادی سرلوحه مطالعاتشان قرار داده‌اند. (لیپست وهانتینگتون، ۱۳۸۲). آنجا که به مطالعه شرایط تحقق و تداوم دموکراسی می‌پردازند نیز همچنان به رابطه آن با توسعه اقتصادی توجه نشان می‌دهند و حتی از ارائه راهکارهای صرفاً عملی و کاربردی برای تثبیت دموکراسی و رفع وضعیت بحرانی دریغ نمی‌ورزند (هانتینگتون، ۱۳۸۱: ۱۵۷-۱۵۸). در ذیل رهیافت وابستگی نیز مفهوم بحران کاربردهای شناخته شده‌ای دارد. رهیافت مزبور آنجا که به سرمنشاء مارکسیستی‌اش نزدیک می‌شود از تحلیل مارکس در مورد بحران‌های ادواری سرمایه‌داری سود می‌جوید و می‌کوشد آن را در قالبی جدید بکار گیرد. در همین راستا، سمیر/میر، بحران دولت مدرن را به عنوان یک پیامد بسط گستره سرمایه در مقیاس جهانی می‌بیند و معتقد است این بحران عمومی بر همه دولت‌ها مؤثر است؛ حتی آن‌ها که خارج از جهان سرمایه‌داری قرار دارند (کشورهای سوسیالیستی) و بر دولت‌های پیرامونی بیش از دولت‌های مرکزی اثر سوء دارد (76-77: Amin, 1990). در همین رابطه او به بررسی مفهوم بحران در آثار فرانک - دیگر نظریه پرداز وابستگی - نیز پرداخته است (Amin, 1983). فرانک به عنوان یکی از شناخته

شده‌ترین چهره‌های مکتب وابستگی در آثار خود رویکردی رادیکال اتخاذ می‌کند و حتی در مقاله‌ای با عنوان «آمریکای لاتین، سرمایه‌داری یا انقلاب سوسیالیستی» برای رفع نهای بی‌حران‌ها، تا مرز توصیه به شورش مسلحانه نیز پیش می‌رود (Werz, 1989:100). به همین ترتیب در رهیافت نظام جهانی نیز بحران، مفهومی بنیادین به شمار می‌آید و برای مثال والرشتاین به‌طور مفصل به گونه‌شناسی بحران‌ها در نظام جهانی اقدام کرده و معتقد است بحران اصلی، بحران اقتصاد جهانی سرمایه‌داری است که سرانجام به پایان کار سرمایه‌داری منجر می‌شود (والرشتاین، ۱۳۷۷: ۱۶۳). او سپس بحران در علم و دانش سرمایه‌داری را نیز مد نظر قرار می‌دهد.

علاوه بر این و در قالبی کلی‌تر، به اعتقاد بسیاری اینک کل نظریات توسعه، گرفتار بحران و ناکارآمدی‌اند. این امر از طرح مباحث برای پی‌ریزی پارادایم‌های جدید توسعه نیز نمایان است (دیوب، ۱۳۷۷: ۶۲). مباحثی که در آن‌ها برای نمونه بر مشارکت جامعه مدنی و دموکراتیک بودن فرایند توسعه تاکید می‌شود (استیگلنیز، ۱۳۸۲: ۱۱۴) و جنبه‌های اجتماعی توسعه بیشتر مد نظر قرار گرفته و توسعه هرچه بیشتر با مفهوم رفاه اجتماعی مرتبط فرض می‌شود. برای مثال رویکرد توجه به نیازهای انسانی هم‌زمان هم در نظریات توسعه و هم در نظریات رفاه اجتماعی مد نظر قرار می‌گیرد و اصولاً در همین راستا است که نقش دولت در برآورده ساختن نیازهای رفاهی جوامع مطرح می‌شود (Marshall, 1998 : 701).

در واقع چنین به نظر می‌رسد که محوریت اقتصاد در مباحث توسعه و رفاه که منجر به فرجه شدن حوزه دانش‌های اقتصاد توسعه و اقتصاد رفاه از سوی دیگر شده بود (Graff, ۱۹۶۷) رفته رفته کم‌رنگ گردیده و جنبه‌های اجتماعی و سیاسی آن‌ها برجسته‌تر شده است. به عقیده برخی دیگر، بحران نظریات توسعه از زوایه پیوند آن‌ها با سیاست قابل تحلیل است. در جمع‌بندی نهای برای خروج از وضعیت توسعه نیافتگی، طرفداران دیدگاه اخیر تاکید می‌کنند که استراتژی‌های توسعه باید در همان مناطقی تدوین شوند که توسعه باید در آنجا رخ دهد (Nuscheler, 1988:123) و لذا در هر مورد باید در جستجوی راه ویژه و منحصر به فردی بود که هر کشور به‌طور خاص باید آن را برای وصول به

سرمنزل توسعه ببیماید. درهمین راستا برخی محققان با مطالعه وضعیت رفاه اجتماعی در کشورهای آسیای جنوب شرقی نتیجه گرفته‌اند که در هر یک از این کشورها نظام رفاهی به شکلی خاص سازمان یافته و راه ویژه‌ای را به سوی تکامل خود پیموده است (گودمن و همکاران، ۱۳۸۱: ۸۹). این همه خود به زمینه‌ای برای طرح الگوهای بدیل در زمینه توسعه و رفاه منجر گردیده است. در این الگوها عموماً سه جزء یا مولفه حضور برجسته‌ای دارند: نقد جریان اصلی توسعه، ارائه چشم‌اندازی از مجموعه‌ای به هم پیوسته از طرح‌ها و متدولوژی‌های بدیل، و سرانجام اذعان صریح به شکست جریان اصلی توسعه (Pieterse, 1998:345). بر همین مبنا اینک نه صرفاً از بحران در نظریات توسعه بلکه از شکست در پارادایم‌های غالب توسعه سخن به میان می‌آید (Menzel, 1991:50). هرچند تأکید می‌شود که باید از جنبه‌های سازنده و موفقیت‌آمیز نظریات پیشین در جهت تدوین نظریات جدید بهره گرفته شود.

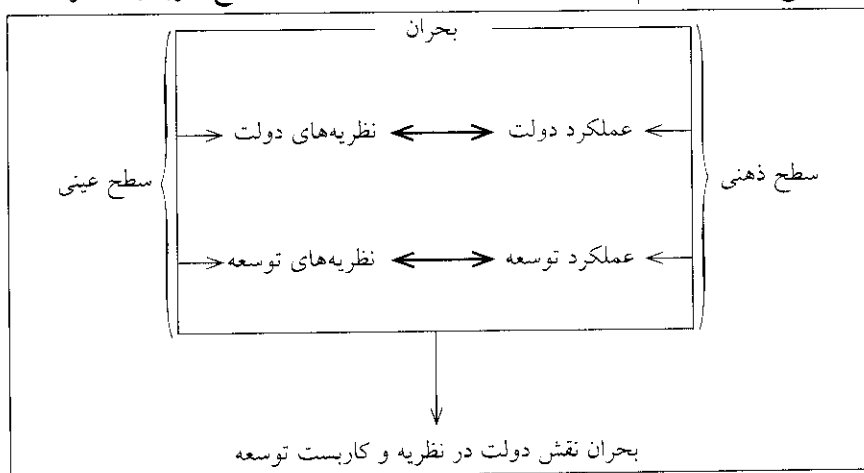
بدین ترتیب محوریت گفتگو از بحران در مباحث توسعه اینک بیش از هر زمان دیگر به امری مشهود بدل شده است. در واقع هم‌زمان با تأکید بر مفهوم بحران و به‌کارگیری آن از جانب نظریه‌پردازان توسعه، از منظری دیگر، خود این نظریات نیز در معرض وضعیتی بحرانی قرار گرفته‌اند و مطابق برداشت ذهنی از بحران و در معنایی نزدیک به آنچه توماس کوهن مد نظر داشت، اینک نظریات توسعه در آستانه تحولی ژرف و انقلابی دگرگون‌ساز به سر می‌برند، که عمدتاً سویه‌های ناروشن آن را تنها می‌شود بر پایه حدس و گمان بازشناخت.

۵) دولت، رفاه و توسعه

دولت، رفاه و توسعه هر سه در حیطه نظری گرفتار بحران بوده‌اند و در قلمرو کاربست و عملکرد نیز دچار محدودیت‌های عدیده‌ای هستند (طرح شماره ۲). در انتقادات رادیکال نسبت به کل پروژه مدرنیته، توسعه و دولت هر دو آماج حمله بوده‌اند، آنچنان که در دیدگاه‌های پست مدرن، توسعه به مثابه یک مقوله کلی، عام و مبتنی بر باور به پیشرفت

و ترقی (Progress)، واسازی (Deconstruction) می‌گردد و در قالب یک فرا روایت (Meta narrative) به کناری نهاده می‌شود، و دولت نیز عمدتاً با استمداد از نگاه فوکویی به مقوله قدرت که تأکید بر فیزیک خود قدرت دارد، جایگاه ناچیزی در تحلیل‌ها می‌یابد و حداکثر به عنوان یک کارگزار غیر قابل اعتماد مدنظر قرار می‌گیرد (Antonio, 2000:49). در انتقاداتی ملایم‌تر در این باره، برخی نویسندگان اظهار داشته‌اند که تحقق رفاه اجتماعی و بالا بردن کیفیت زندگی مستلزم برخی تجدید نظرهای در باورهای عصر روشنگری است و نیز از بین بردن فقر، فساد، جنگ و جرایم اجتماعی گسترده نیازمند بازنگری در برخی اصول مربوط به این دوران است (Mishan, 1981: 266 - 267). پیوند میان دو مقوله دولت و توسعه، فراتر از این موارد، در کارکردها و مسئولیت‌هایی نهفته است که از نقطه نظر توسعه بر عهده دولت گذاشته می‌شود.

طرح ۲: رابطه مفهوم بحران با مقولات دولت و توسعه در دو سطح نظریه و عملکرد



بررسی پیرامون رابطه دولت و توسعه در بدو پیدایش نظریات توسعه و آنگاه که از توسعه برداشتی عمدتاً اقتصادی وجود داشت، با مناقشه بر سر میزان دخالت بایسته دولت

در اقتصاد، گره خورده و فراز و نشیب‌ها و بحران‌های حادث شده در این مسیر، دیدگاه‌های مختلفی را در این‌باره شکل داده است. بر این اساس، بحران دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به خیزش نظریه‌های دولت محور مانند نظریه کینز کمک کرد، هم‌چنان‌که رویدادهای دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به رونق گرفتن دوباره نظریات دولت حداقل منجر گردید. در همین رابطه گفته می‌شود که در تاریخ اقتصادی دهه‌های گذشته، دو گرایش عمده بر نقش دولت و بخش خصوصی در فرایند رشد و توسعه اقتصادی تأثیر گذاشته است: ۱) گرایش دولت دخالت محور ۲) گرایش به عدم دخالت دولت در راستای ایجاد نظام لیبرال مبتنی بر بازار (Auroi, 1992:177). اما فراتر از بحث کلیشه شده میزان دخالت مناسب دولت در حوزه اقتصاد، هم‌زمان با بسط ابعاد توسعه از مقوله‌ای صرفاً (یا اساساً) اقتصادی به پدیداری چند بعدی مشتمل بر مؤلفه‌های غیر اقتصادی، هم‌چنان نقش دولت در فرایند توسعه محل تحقیقات و مناقشات علمی بوده است. این امر بخصوص پس از تجربه کشورهای شرق آسیا و دخالت قرین توفیق دولت‌های این کشورها در امر توسعه، مورد توجه قرار گرفته و مطالعه پیرامون ویژگی‌های مشترک رشد و توسعه در این کشورها رونق گرفته است (برگستروم، ۱۳۷۸، ۲۴۵).

با گسترش دامنه مباحث و بررسی‌ها در این‌باره، ایده دولت‌های توسعه‌گرا (Devel-opment State) حکمرانی خوب (Good Governance) به‌عنوان راهکار برون‌رفت از وضعیت توسعه نیافتگی مطرح گردیده و ویژگی‌هایی برای آن برشمرده شده است. برای مثال در تعریف بانک جهانی، حکمرانی خوب پدیده‌ای قلمداد می‌گردد که در خود واجد مدیریت صحیح توسعه در چهار حوزه است: ۱) مدیریت بخش خصوصی ۲) پاسخگویی ۳) ایجاد چارچوب حقوقی مناسب برای توسعه ۴) اطلاعات و شفافیت (World Bank, 1992:1,2). در برداشت‌های دیگر، مقوله حکمرانی خوب فراتر از بحث مدیریت و با تمرکز بر خصائص ذاتی و ساختاری آن همچون استقلال‌اش از منافع خاص و ویژه گروه‌ها و نوع رابطه‌اش با طبقات و نیروهای اجتماعی و جامعه مدنی مطرح گردیده است (Leftwich, 2000:175). با تأکید بر نقش جامعه مدنی و نوع رابطه‌اش با مقوله دولت

و توسعه، برخی اظهار نظرها بر جابجایی قدرت میان دو نهاد دولت و جامعه مدنی در فرایند توسعه تأکید نموده و به ارائه تجویزهای مشخص در این رابطه اقدام و گرایش‌های دولت و جامعه مدنی را در ارتباط با توسعه رده‌بندی کرده‌اند (احمدی، امیر، ۱۳۸۱: ۴۳). با پیوند خوردن مباحث توسعه و جامعه مدنی، موضوع دموکراسی و توسعه نیز در سالیان اخیر مورد توجه قرار گرفته است و گاه از ناسازگاری ملزومات محافظه‌کارانه مربوط به بقاء و تداوم دموکراسی و الزامات انقلابی مربوط به دگرگون سازی‌های سریع در جهت تحقق توسعه سخن به میان آمده (Leftwich, 2002:9)، هرچند استدلال‌هایی نیز در جهت سازگاری این دو و امکان دستیابی هم‌زمان به این دو مطلوب نیز ارائه شده است (اسکلارد: لغت ویج، ۱۳۷۸: ۳۳-۶۱).

لازم به ذکر است که در همه این موارد، ضرورت یک جامعه مدنی قوی به لحاظ نظری به مثابه مولفه‌ای ضروری در جهت تحقق بخشیدن به سیاست‌های آزاد شناخته شده است. در واقع مشکل می‌توان تصور کرد که یک نظام سیاسی مشارکتی برای مدت زمانی طولانی بتواند بدون یک جامعه مدنی پرشور و سرزنده دوام آورد (Haynes, 2001:206).

بدین ترتیب با ترکیبی از نوع تمایلات دولت - به عنوان کارگزار مطرح و برجسته در حوزه توسعه - و جامعه مدنی - که مطابق تعریف، حوزه‌ای از فعالیت‌های انجمن‌ها و جمعیت‌های آزاد را در بر می‌گیرد که تحت قیومت دولت نیستند و می‌توانند بطور خودسامان به حیات خود ادامه داده و سیاست‌های دولتی را نیز کم و بیش متأثر سازند (تایلور در: گودین و پتیت، ۱۳۸۱، ص ۲۰۹) - نسبت به توسعه، می‌توان طرح زیر را مشتمل بر کل حالات ممکن در ارتباط سه مقوله دولت، جامعه مدنی و توسعه دانست:

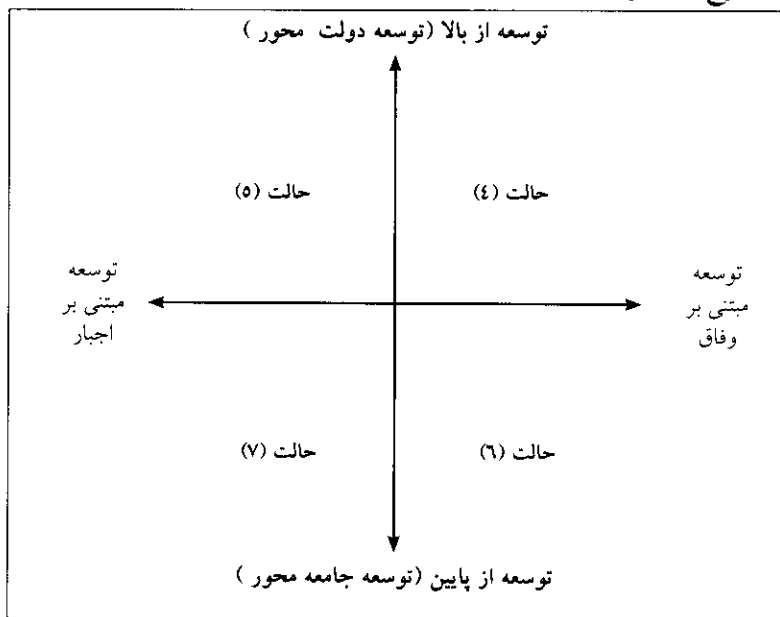
طرح ۳: گونه‌شناسی روابط دولت، جامعه مدنی و توسعه

جامعه مدنی / دولت	توسعه گرا	بی تفاوت	توسعه ستیز
توسعه گرا	حالت ۱ (ت.ت)	حالت ۶ (ت.ب)	حالت ۷ (ت.س)
بی تفاوت	حالت ۴ (ب.ت)	حالت ۲ (ب.ب)	حالت ۸ (ب.س)
توسعه ستیز	حالت ۵ (س.ت)	حالت ۹ (س.ب)	حالت ۳ (س.س)

در حالات (۱)، (۲) و (۳) در جدول فوق، میان نوع تمایلات دولت و جامعه مدنی نسبت به مقوله توسعه، هماهنگی وجود دارد، اما شاهد نوعی پایداری در روابط دولت با جامعه مدنی هستیم. حالت (۱) که در آن جامعه مدنی و دولت هر دو توسعه گرایند (ت.ت)، نمونه‌ای از وضعیت توسعه‌گرایی پایدار، حالت (۲) موردی از وضعیت تعادل پایدار و حالت (۳) نمودی از شرایط توسعه‌ستیزی پایدار است.

برای تفسیر سایر موارد، با کمک گرفتن از دو متغیر الف) مسیر تحقق توسعه (از بالا از پایین یا دولت محور - جامعه محور بودن) و ب) شیوه اعمال سیاست‌های توسعه‌گرایانه (مبتنی بر اجبار یا شیوه غیردمکراتیک و مبتنی بر وفاق یا شیوه دمکراتیک) می‌توان در قالب طرح شماره (۴) به اظهار نظر پرداخت.

طرح ۴: مسیرهای تحقق توسعه و شیوه‌های اعمال سیاست‌های توسعه‌گرایانه



حالت شماره (۴) بیانگر وضعیتی است که در آن دولت، گرایش فعالانه در جهت توسعه اتخاذ کرده و چون جامعه مدنی گرایش منفعلانه و خنثی دارد امکان نوعی سیاست توسعه‌گرایانه فراهم می‌شود که از جانب دولت طراحی و پیاده‌سازی شده و بدون مقاومت جامعه مدنی به پیش می‌رود. شاید تجربه توسعه کشورهای آسیای جنوب شرقی را بتوان منطبق بر این الگو دانست. قرینه این وضعیت، حالت شماره (۶) است که در آن جامعه مدنی تمایلی فعالانه در جهت توسعه دارد و دولت بی‌تفاوت است. این الگو می‌تواند در قالب انقلاب مسالمت‌جویانه برای تحقق توسعه توصیف شود. بدیهی است در دراز مدت و در صورت وجود رابطه ارگانیک میان دولت و جامعه مدنی، گرایش‌های این دو به سمت یکدیگر میل می‌کند و لذا این حالت را می‌توان در چارچوب دوران گذار مورد توجه قرار داد.

حالات شماره (۵) و (۷) نیز به نوعی قرینه یکدیگرند. در حالت شماره (۵) سیاست‌های توسعه‌گرایانه دولت با مقاومت جامعه مدنی روبرو می‌شود و لذا از خصلت دمکراتیک عاری می‌گردد (رژیم‌های نوساز اقتدارگرا). حالت شماره (۷) در قالب انقلاب‌های نوساز قابل رده‌بندی است که البته واجد خصلت پذیرش عمومی از جانب جامعه مدنی است (انقلاب‌های دمکراتیک توسعه‌گرا).

حالات شماره (۸) و (۹) را که بیانگر نوعی سازگاری نسبی میان تمایلات جامعه مدنی و دولت است می‌توان با اصطلاح توسعه‌ستیزی نسبتاً پایدار توصیف کرد که تنها با وقوع تغییر در نوع گرایش‌های دولت یا جامعه مدنی می‌توانند به سوی وضعیت جدید تغییر حالت دهند.

با در نظر گرفتن این توضیحات، اکنون می‌توان توجه خود را به وضعیت ایران به طور خاص و کشورهای توسعه نیافته به طور عام در شرایط حاضر متمرکز ساخت. در بخش پایانی این مقاله، به عنوان ماحصل آنچه بیان شد و با تاکید بر لزوم نظریه‌پردازی پیرامون ماهیت شرایطی که دولت‌های جهان توسعه نیافته در آن به سر می‌برند وضعیت کنونی این دولت‌ها به لحاظ عملکرد توسعه‌گرایانه و رفاه‌گرایانه مد نظر قرار می‌گیرد.

۶) نتیجه‌گیری و جمع‌بندی

دولت به مثابه ابزاری در خدمت کوشش‌های جهت‌دار انسان‌ها برای تنظیم امور، یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای بشری است و سرشت آن با نیروها، قدرت‌ها و نهادها عجین شده است. دولت به واسطه توانایی‌های بالفعل و یا آنچه تصور می‌رود در حوزه قابلیت‌ها و ظرفیت‌های اوست، در معرض خواست‌ها و مطالبات متعددی بوده است. در کشورهای توسعه نیافته، به سبب انباشت روزافزون نیازها، انتظار چنین بوده که دولت بتواند با برنامه‌ریزی‌های متمرکز خود، راه را برای رفع واپس‌ماندگی هموار سازد. این چشم‌داشت از دولت، حتی در ارگان‌ها و مراکز بین‌المللی مرتبط با امر توسعه، محافل آکادمیک و نیز سیاسی جهان توسعه یافته امری رایج بوده است. برای مثال سیاست‌های کمک به دولت‌های جهان سومی در راستای توسعه، به این منظور تنظیم و اجرا گردید. اما هم‌زمان با شکست برنامه‌های توسعه از یک سو و ناکارآمدی استراتژی‌های مبتنی بر محوریت دولت از سوی دیگر (بحران توسعه - بحران دولت)، تجدید نظرهای اساسی در اصول بدیهی پنداشته شده پیشین، به امری ضروری بدل گردیده است. در راس این بازبینی‌ها، توجه به مقوله دولت در جهان توسعه نیافته و لزوم نظریه‌پردازی پیرامون آن قرار دارد.

در این ارتباط، به نظر می‌رسد اصلی‌ترین چالشی که عموم دولت‌های جهان توسعه نیافته هم اکنون با آن دست به‌گیری‌اند، تعدد کارویژه‌هایی است که اینک تحقق آن‌ها به طور یکجا و هم‌زمان از دولت‌های مزبور طلب می‌شود. بدین جهت می‌توان گفت این دولت‌ها (خود جوامع توسعه نیافته) گرفتار نوعی هم‌زمانی در ارزش‌های ناهم‌زمان شده‌اند و در بستر و زمانی محدود و مشخص خواستار همه غایات و اهداف و آمالی هستند که به تدریج در جوامع دیگر به‌طور نسبی صورت‌بندی و محقق شده‌اند. در واقع شرایط توسعه نیافتگی در جهان امروز باید در قالب نوعی تراکم و انباشت رو به تزاید آرزوها، مطالبات و خواست‌های برآورده نشده، تعریف گردد. این وضعیت سبب شده است تا نوعی هم‌زمانی و توازی در طرح مطالبات بوجود آید و تقاضاهای اجابت نشده تاریخی متراکم و پاسخ‌گویی به آن‌ها در قالب برنامه‌ریزی‌های دولت، ممکن تصور شود. دولت در جهان توسعه نیافته، بدینگونه، در

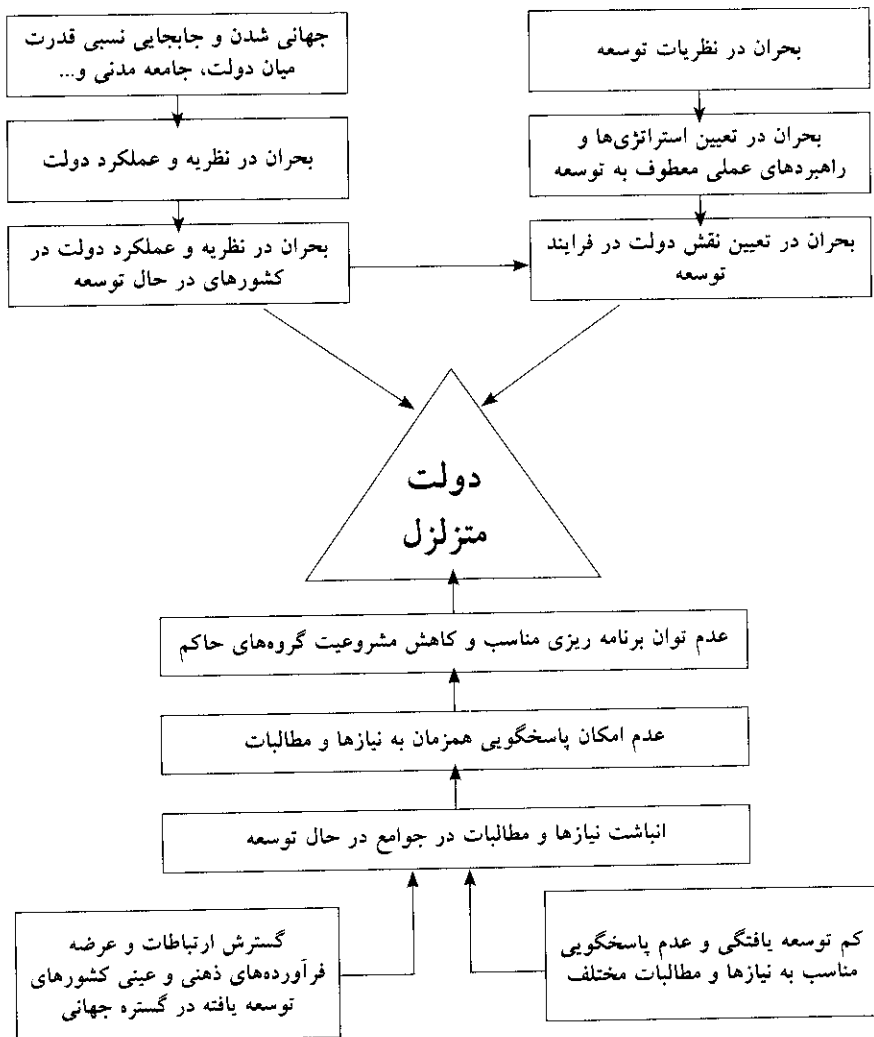
برابر خواست‌های ضد و نقیضی قرار گرفته است که پرداختن به هر یک امکان پرداختن به دیگری را ناممکن می‌گرداند. در کانون مطالبات مورد نظر، از یکسو توسعه (به عنوان شرایط متناسب با شأن و کرامت انسانی در قالب یک زندگی جمعی سالم و توأم با رفاه و احساس شادکامی) و از سوی دیگر زیست آزادانه (در قالب مشارکت دمکراتیک در تصمیم‌گیری‌های اساسی و سرنوشت‌ساز جامعه، به نحو آگاهانه و توأم با رغبت و رضایت) قرار دارند. بدینسان، زمانی که به نظر می‌رسد دولت باید در جهت انجام کار ویژه‌های توسعه‌گرایانه و رفاه‌گرایانه‌اش، به تمرکز قدرت خود و حصر توان جامعه مدنی اقدام کند تا بتواند از طریق بازتوزیع مجدد منابع کمیاب اجتماعی و اقتصادی، مقدمات رشد همراه با توزیع عادلانه را فراهم آورد، از دیگر سو مجبور است به خواست مشارکت عمومی در تصمیم‌گیری‌ها پاسخ گوید و اجازه دهد عرصه جامعه مدنی فراخ‌تر و مؤثرتر در حیات اجتماعی ایفاء نقش نماید. با چرخش دولت به هر یک از این دو سو، طیفی از تقاضاهای عمومی بدون پاسخ رها می‌شوند و یا مطابق انتظار برآورده نمی‌شوند. وضعیت مزبور در شرایط متحول جهانی از دو جنبه در حال تشدید است. تحولات مزبور که اکنون تحت عنوان کلی «جهانی شدن» از آن یاد می‌شود، از یک سو حوزه اقتدار دولت را به عنوان کانون تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌ها با چالش مواجه ساخته و دامنه اختیارات سازمان‌های بین‌المللی را در شکل‌دهی به استراتژی مؤثر در حوزه ملی افزایش داده است؛ از دیگر سو و به لحاظ فرهنگی نیز موج‌های فراگیر تحول آفرین در حوزه هنجارهای فرهنگی دائماً الگوها و سبک‌های جدید زندگی را در درون بافت جامعه مدنی کشورهای پیرامونی اشاعه داده و دامنه نیازها و مطالبات عمومی را افزایش می‌دهند. این تنگناها بر تزلزل و عدم ثبات دولت‌ها در مراحل مختلف تعیین اهداف، سیاست‌گذاری و ... تأثیراتی پر دامنه بر جا می‌گذارد و بدنه اجتماعی نیز بر فشارهای خود برای تحقق درخواست‌هایش می‌افزاید. بدین ترتیب دولت متزلزل حاصل شرایطی به حساب می‌آید که در آن جوامع توسعه نیافته در معرض فرآورده‌های عینی و ذهنی گوناگون جوامع پیشرفته قرار می‌گیرند. شرایط مزبور غالباً فرصت ایجاد وفاق بر سر تعیین اولویت‌های اساسی در سیاست‌گذاری‌های کلان را سلب می‌کند و چرخه‌ای از نابسامانی

و اقتدارگرایی را در این جوامع تداوم می‌بخشد. در واقع این شرایط اغلب ویژگی‌های نسبتاً مشابهی با حالت (۵) (س.ت) جدول پیشین دارد و گاه در قالب حالت شماره (۷) نیز پیدایش چنین دولتی محتمل می‌گردد. این دولت همچنین متأثر از فضای ابهام‌آلودی است که بر مباحث توسعه و دولت سایه افکن شده است و ما در بحث‌های پیشین به آن اشاره کرده‌ایم. لذا دولت جهان‌سومی چه به لحاظ عملکردی و چه به لحاظ نظری در تنگنا قرار دارد و این خود مبنای متزلزل بودن آن را شکل می‌بخشد. با تمرکز بر شرایط جامعه ایران به نظر می‌رسد دولت نوساز اقتدارگرا در دوران پهلوی - که می‌توان آنرا با حالت شماره (۷) در طرح شماره ۴ منطبق دانست - عمدتاً منابع را در جهت تحقق توسعه اقتصادی و نوسازی جامعه از بالا بسیج نموده بود. چنین امری خود باعث نادیده‌انگاری گرایش‌های مشارکت‌جویانه و به عبارت دیگر محدودسازی حوزه عملکرد جامعه مدنی بود. زمینه خیزش انقلابی در اواخر دهه ۱۳۵۰ شمسی این گونه فراهم شد. از این منظر خیزش مزبور به نوعی تمایل جامعه به تحقق آرمان‌های دموکراسی خواهانه تلقی شده و خود بیانگر شرایط متزلزل دولت پهلوی بود. در سال‌های پس از انقلاب اسلامی نیز تنوع سیاست‌گذاری‌های انجام شده در حوزه‌های مختلف نشان‌دهنده تعدد نیازها و خواست‌های عمومی و تاریخی اجابت نشده است. از همین رو ما در اواخر دهه ۱۳۶۰ و اوایل دهه ۱۳۷۰ شمسی شاهد چرخش دولت به سوی سیاست‌های توسعه‌گرایانه بوده‌ایم؛ در حالی که از اواسط دهه ۱۳۷۰ دولت خود را مجبور دید تا به خواست‌های مشارکت‌جویانه سیاسی توجه کند. با این حال به نظر می‌رسد همچنان مجموعه‌ای از نیازهای برآورده نشده و مطالبات انباشت شده در میان نیروهای مختلف اجتماعی باقی مانده است که خود می‌تواند بی‌ثباتی موقعیت دولت‌های آینده را نیز موجب شود.

بدین سان عوامل مؤثر در شکل‌دهی به پدیده دولت متزلزل در جامعه ایران و به طور کلی در جوامع کمتر توسعه یافته را می‌توان در قالب شماره (۵) به تصویر کشید:

بر اساس این طرح چنین به نظر می‌رسد که در چارچوب و بستر مزبور که تفوق گفتمان دموکراسی خواهی از یکسو و سیطره گفتمان توسعه‌خواهی از سوی دیگر تثبیت شده‌اند،

طرح ۵: عوامل مؤثر بر شکل‌گیری دولت متزلزل در ایران و در کشورهای در حال توسعه



نمی‌توان قاطعانه از یک ارزش یا هدف به نفع ارزش یا هدف دیگر چشم پوشید و یا به عبارتی دیگر نمی‌توان بدون همسوسازی گرایش‌ات و نوع تمایلات دولت و جامعه مدنی اقدام مؤثری به عمل آورد. بدین سبب به عنوان پیش شرط هر نوع اقدام توسعه‌گرایانه یا دمکراسی خواهانه، باید از تداوم شرایط و نهادینه‌شدگی نظم اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در جامعه اطمینان حاصل کرد. در این راستا، کمک به شکل‌گیری دولتی که بر پایه رابطه‌ای نظام‌مند و ارگانیک با جامعه مدنی استوار است، گام نخست خواهد بود. چنین ابتنایی باعث می‌شود هیچ‌یک از درخواست‌های اجتماعی کاملاً به نفع دیگری حذف نشود و زمینه جابجایی دولت متزلزل با دولت با ثبات فراهم گردد و از آن مهم‌تر نوعی همسویی در گرایش‌ات دولت و جامعه مدنی محقق گردد و وضعیت به حالات شماره (۴) (ب.ت) و سپس شماره (۱) (ت.ت) نزدیک‌تر شود. بر این اساس به نظر می‌رسد، به عنوان یک قاعده و اصل کلی، بحث از توسعه و دمکراسی در ایران و در جهان توسعه نیافته نسبت به مطالعه شرایط استقرار نظم و تداوم مناسبات سیاسی مبتنی بر وفاق، دارای تاخیر است و بنابراین باید دغدغه‌های مربوط به رفع توسعه نیافتگی یا اقتدارگرایی را تحویل به تأمل درباره شرایط ثبات برآمده از راه اجماع نمود. اگر پذیرفته شود که حاکمیت گفتمان‌های توسعه‌خواهی و دمکراسی طلبی همچنان در فضای بین‌المللی تداوم می‌یابند، می‌توان انتظار داشت که در دراز مدت میان گرایش‌ات جامعه مدنی، دولت و جامعه جهانی (به عنوان کارگزار مؤثر در عصر جهانی شدن) نوعی همسویی پدید آید که گذار به فصل جدیدی از حیات اجتماعی در ایران و در کشورهای توسعه نیافته را سبب‌ساز شود و البته این مقتضیات شاید ایجاد کننده گونه‌ای از دولت‌ها باشد که به جهانی مهم با دولت‌های کنونی در جهان توسعه نیافته تفاوت دارند.

- ۱ - ازکیا، مصطفی. (۱۳۸۱). جامعه شناسی توسعه. چاپ چهارم. تهران: نشر کلمه.
- ۲ - استیگلیتز، جوزف. (۱۳۸۲). به سوی پارادایم جدید توسعه. (ترجمه اسماعیل مردانی) اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۹۵-۱۹۶.
- ۳ - امیر احمدی، هوشنگ. (۱۳۸۱). جامعه سیاسی، جامعه مدنی و توسعه ملی. چاپ اول. تهران: انتشارات نقش ونگار.
- ۴ - باری، نورمن. (۱۳۸۰). رفاه اجتماعی. ترجمه اکبر میرحسینی و مرتضی نوربخش. چاپ اول. تهران: انتشارات سمت.
- ۵ - پای، لوسین دبلیو. و وربا، سیدنی و دیگران. (۱۳۸۰). بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی. (ترجمه غلامرضا خواجه سروری) چاپ اول. تهران: انتشارات مطالعات راهبردی.
- ۶ - توحید فام، محمد. (۱۳۸۱). دولت و دموکراسی در عصر جهانی شدن. چاپ اول. تهران: انتشارات روزانه.
- ۷ - دیوب، اس. سی. (۱۳۷۷). نو سازی و توسعه: قالب‌های بدیل. ترجمه احمد موثقی. چاپ اول. تهران: نشر قومس.
- ۸ - رئیس دانا، فریبرز. (۱۳۷۹). فقر در ایران. (مجموعه مقالات). چاپ اول. تهران: انتشارات دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی.
- ۹ - زاکس، ولفانگ. (۱۳۷۷). نگاهی نو به مفاهیم توسعه. (ترجمه فریده فرهی و وحید بزرگی) چاپ اول. تهران: نشر مرکز.
- ۱۰ - کارنوی، مارتین. (۱۳۷۴). نظریه‌های دولت ره به کجا می‌برند؟ (ترجمه ابوالفضل دلاوری) فصلنامه راهبرد. شماره ۷.
- ۱۱ - کلابو اسمیت، برایان. (۱۳۸۰). فهم سیاست جهان سوم (ترجمه حاجی یوسفی و قائنی) چاپ اول. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- ۱۲ - کوهن، توماس. (۱۳۶۹). ساختار انقلاب‌های علمی (ترجمه احمد آرام) چاپ اول. تهران: انتشارات سروش.
- ۱۳ - گودین، رابرت و پیت، فیلیپ. (۱۳۸۱). دولت و جامعه. (ترجمه موسی اکرمی) چاپ اول. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- ۱۴ - گولدنر، الوین. (۱۳۷۳). بحران جامعه‌شناسی غرب. (ترجمه فریده ممتاز) چاپ دوم. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- ۱۵ - لغت ویچ، آدریان. (۱۳۷۸). دموکراسی و توسعه. (ترجمه علیقلیان و خاکباز) چاپ اول. تهران: طرح نو.

- ۱۶ - میجلر، جیمز. (۱۳۷۸). **رفاه اجتماعی در جهان** (ترجمه محمد جغتایی) چاپ اول. تهران: انتشارات دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی.
- ۱۷ - والرشتاین، ایمانوئل. (۱۳۷۷). **سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی**. (ترجمه پیروز ایزدی) چاپ اول. تهران: نشرنی.
- ۱۸ - ویسنت، اندرو. (۱۳۷۶). **نظریه‌های دولت**. (ترجمه حسین بشیریه) چاپ دوم. تهران: نشرنی.
- ۱۹ - هابرماس، یورگن. (۱۳۸۱). **بحران مشروعیت، تئوری دولت سرمایه‌داری**. (ترجمه جهانگیر معینی) چاپ دوم. تهران: انتشارات گام نو.
- ۲۰ - هانتینگتون، ساموئل. (۱۳۸۲). **سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی**. (ترجمه محسن ثلاثی) چاپ سوم. تهران: نشر علم.
- ۲۱ - هانتینگتون، ساموئل. (۱۳۸۱). **موج سوم دموکراسی**. (ترجمه احمد شهما) چاپ سوم. تهران: انتشارات روزنه.
- 22 - Amin, Samir, (1990), **Maldevelopment: Anatomy of a global failure**, nited nations university press.
- 23-Amin, Samir, (1983), **A.G.Frank and the Crisis**, Monthlyreview, No.6.
- 24-Antoion, Robert, (2000), **After Postmodernism: Reactionary Tribalism**, American journal of sociology(AJS), Vol.106, No.2.
- 25-Auroi, Claude, (1992), **The role of the State in Development Processes**, Frank cass & co.ltd.
- 26-Girvetz, Harry, (1972), **Welfare state**, IN: **International Encyclopedia of the Social Sciences**, David L.Sills(ed), TheMacmillancompany & The free press.
- 27-Graff, J.dev.,(1967), **Theoretical Welfare Economics**, Cambridge university press.
- 28-Hay, Colin, (1990), **Crisis and Structural Transformation of the State**, British journal of politics and International relations, Vol.1, NO.3.
- 29-Haynes, Jeff, (2001), **Democracy and Political Change in the Third**

- World, Routledge.
- 30-Holton, R.J, (1987), **The Idea of Crisis in Modern society**, British journal of sociology, Vol.XXXVIII, No.4.
- 31-Hulme, David & Turner, Mark, (1990), **Sociology and Development**, Harvester,wheatsheaf – Larrain, Jorge, (1992), **Theorise of development**, polity press.
- 32-Leftwich, Adrian, (2002), **On Democracy and Dvelopment:a con-Tradiction in the Politics of Economics**, New Politicaleconomy, Vol.7, NO.2.
- 33-Leftwich, Adrian, (2000), **States of Development**, polity press.
- Lipset, Seymour martin, (1994), **The Social Requisites of Democrace revisited**, sociological review, Vol.59.
- 34-Marshall, Gofdon, (1998), **Dictionary of Sociology**, Oxford Univer-sity press.
- 35-Menzel, Ulrich, (1991), **The End of the Thirdworld and the Fail-ure of the Grand Theories**, Law and state, Vol.44.
- 36-Mishan, E.J, (1981), **Efficiency and Social Welfare**, Gorge Allen & Unwin LTD
- 37-Nuscheler, Franz, (1988), **Learning from Experience or preaching Ideologies? Rethinking Development Theory**, Law and state, Vol. 38.
- 38-Pieterse, Jan Nederveen, (1998), **My paradigm or yours? Alterna-tive Development, Post- Development, Reflexive Development**, Development & change, Vol. 29, No.2.
- 39-Pierson, Christopher, (1996) , **The Modern State**, Routledge.
- Robinson, James A. (1968), **Crisis in: Sills**, David L, International Ency-clopedia of the social sciences, Vol.3m Free press.
- 40-Scitovsky, Tibor, 1971, **Welfare and Competition**, Ricahrd D. Ir-

References

- win INC.
- 41-Skopol, Teda,(1985) , **Bringing the State Back in**, cambridge university press.
- 42-Wallerstein, Immanuel. (2002), **New Revolts Tgainst the System**, New left review, No.18.
- 43-Werz, Nikolaus,(1989),**Democracy and Form of Government in-South America**, Law & state, Vol.39.
- 44-Wilson, Thomas &Wilson , dorothy J. (1982), **The political Economy of the welfare State**,Gorgr Allen & Unwin.
- 45-World Bank, (1992), **Governance and Development**, world Bank, Washington D.C.